



## شخصیت‌ها

Elektra	الکترا (خواهر اورستس)
Helen	هلن (همسر منلائوس)
Orestes	اورستس (پسر آگاممنون و کلوتایمنسترا)
Menelaos	منلائوس (برادر آگاممنون)
Tyndareus	تیندارئوس (پدر هلن و کلوتایمنسترا)
Pylades	پیلادس (پسرعمه اورستس)
Hermione	هرمیون (دختر منلائوس و هلن)
A Phrygian	یک فریجیه‌ای (برده هلن)
Apollo	آپولو (یک خدا)
Chorus of Argive Women	همسرایانی از زنان آرگوسی
Messenger	بیک (دهقانی پیر)

روز:

بیرون کاخ پادشاهی آرگوس.

شش روز پس از قتل کلوتایمنسترا و آئیگیستوس<sup>۱</sup>. در سمت چپ دروازه کاخ، تختی قرار دارد که اورستس بر آن خفته است. خواب او بسیار پریشان و به وضوح کابوس وار است و او اغلب با حمله‌هایی ناگهانی و خشن، خود را به این سو و آن سو می‌اندازد و به خود می‌پیچد. هرازگاهی حق‌هق گریه سر می‌دهد و از ترس می‌نالند.

خواهرش الکترا کنار او می‌نشیند، او را آرام و بالاپوشی را که روی اوست مرتب می‌کند. در سوی دیگر کاخ نگهبانانی مسلح ایستاده‌اند.

**الکترا:** می‌گویند هیچ مصیبت، و هیچ درد و اندوهی نیست که خدایان

فروفرستند و روح یکی میرا نتواند بار آن بردوش کشد.

تانتالوس<sup>۲</sup> سعادت‌مند، سعادت‌تی که هیچ بر آن غبطه نمی‌خورم،

1. Aegisthus

2. Tantalus

هم او که آن گونه که به من گفته اند پسر ژئوس است، یادت باشد خود پسر ژئوس، و اکنون، او آنجاست، او را از ابرها آویخته اند و از ترس به خود می لرزد که مبادا صخره ای که بالای سرش آویزان است بر او فرود آید!

مردمان می گویند او برای گناهی که کرده طلب بخشایش می کند. گناهی بزرگ. از آنها که از زبانی بی لگام برمی جهند. او یکی میرا بود که خدایانش بزرگ داشتند و او را هم سفره خویش ساختند تا در ضیافت ایشان انباز شود، همچون ایشان بخورد و کنارشان بنشیند، اما تانتالوس را یارای آن نبود که زبان در کام گیرد!

تانتالوس پدر پلوپس<sup>۱</sup> و نیای آترئوس<sup>۲</sup> بود و همین فرزندزاده، آترئوس، بود که آن گاه که دست تقدیر پشم بافه های پیشانی نوشت هرکس را می رشت، برای این مرد انبوهی از مصائب را تافت و یکی از این دشواری ها کارزار با برادر خویش، توئستس<sup>۳</sup> بود!

اما من چه می کنم، داستان هراس باز می گویم؟ بگذریم، این مرد، آترئوس، برادر خویش مهمان کرد و فرزندان او را هلاک ساخت و کالبد ایشان آورد تا پدرشان در سواری که برادرش او را بدان خوانده بود بخورد. اما از آنچه در پی آن آمد بگذریم و از پیوند زناشویی میان آترئوس و اروپه<sup>۴</sup> اهل کرت سخن گوئیم. حاصل این پیوند یکی آگاممنون بود که بعدها سردار بنام (اگر بشود او را چنین

1. Pelops
2. Atreus
3. Thyestes
4. Aerope

خواند) سپاه یونان شد و دیگری منلائوس بود که با هلن، آن زن که خدایان از او بیزارند پیوند زناشویی بست. سپس آگاممنون کلوتایمنسترا – دیگر چهره بنام در یونان را به زنی گرفت که از این دو، سه دخترزاده شدند: کریسوتیمیس<sup>۱</sup>، ایفیگنیا، و من، الکترا؛ و نیز پرسی، اورستس نام. ما چهار تن همگی از زهدان مادری بی دینیم، زنی که شویش را میان چین های تکه پارچه ای بزرگ به دام افکند و سپس خونش را ریخت!

و دستاویز آن زن برای این خونریزی که از آن دم می زد... چیزی ست که هیچ روا نیست زنی جوان آن را در برابر همگان بر زبان آرد، پس من آن را به روزگار وامی گذارم تا خود گره از آن بگشاید. چرا من باید آن کس باشم که فویوس را در این کشتار گناهکار می داند... گرچه هم او بود که اورستس را بر آن داشت تا خون مادرش را بریزد که باید گفت کاری نبود که مایه سرفرازی کسی گردد. با این همه اورستس بینوا به فرمان خدایی گردن نهاد و من؟ من هم در این بی رحمی انباز شدم، درست همان گونه که پیلادس شد، او که یاریگر ما بود تا در این کار کامیاب گردیم.

برمی خیزد و به همسرایان نزدیک ترمی شود.

همان آن که اورستس آن خون را ریخت یکی ناخوشی سهمناک براو چیره گشت. بیماری هولناکی که تنش را می گدازد. اینک او اینجاست، این مرد تیره روز بر آن تخت خفته و خون مادرش او را اسیر حمله های جنون ساخته است. من بسیار

بیمناکم از اینکه نام آن الاهیگان را که چنین هراس انگیز در پی اویند بر زبان آرم اما... آنها الاهیگان انتقام اند. اکنون شش روز است که کالبد مادر کشته مان را به دست آتش پاک کننده سپرده اند.

شش روز است که این مرد بینوا خوراکی به دهان نبرده است. شش روز است که آن خون را از تن خویش نُشسته است. شش روز تمام است که آنجا زیر بالاپوشش خفته است و در آتش تب می سوزد، هرگاه تب اندکی فرومی نشیند اشک هایش سرازیر می شود. گاهی چون کره اسبی جوان که از زین ویراقش رسته است برمی خیزد! و سپس با این حقیقت رودر روی گردد که این شهر، آرگوس، قانونی نهاده است که می گوید از آنجا که ما مادر کُشیم هیچ کس نباید کنار آتشدانش به ما جایی دهد یا ما را زیر سقف خانه اش پناه دهد یا حتی با ما سخن گوید!

امروز آن روزی ست که آنها همگی رای خویش آشکار می سازند که ما را سنگسار کنند یا به تیغ کسی جان سپاریم. تیغی که تنها برای این کار برگزیده و تیز کرده اند. تیغی که در گلویمان فرومی کنند.

در این میان امیدمان به یک چیز است. عمویمان، منلائوس، به تازگی از تروا رسیده است. ناوگان او بندرگاه نائوپلیا را آشفته کرده است. تمامی کشتی های جنگی اش آنجا لنگر انداخته اند. او پس از ترک تروا دیرزمانی سرگردان دریاها بود. با این همه او نگران جان همسرش بود. دیشب او

را پیش از خود شبانه به کاخ فرستاد تا از خشم آنان که خون پسرانشان پای باروهای بلند تروا ریخته است در امان بماند. منلائوس بیم آن داشت که آن زن را سنگ زند. هلن! داغ «نحوست» را به پیشانی او زده‌اند! او اکنون آنجاست و در اندوه مرگ خواهرش و تمامی مصائبی که دامن‌گیر دودمانش شده است اشک می‌ریزد و زاری می‌کند. او هنوز مرهمی دارد که بر زخم هایش بگذارد. دخترش هرمیون همدم اوست. آن دخترکی که آن هنگام که با پاریس به تروا گریخت در اینجا واگذاشته بود. همان دخترکی که منلائوس از خانه‌اش در اسپارت بدین جا آورد تا مادرم نگاهدار او باشد. او مایه دلخوشی مادرش است و به او یاری می‌دهد تا دردهایش را از یاد ببرد. اکنون به تمامی راه‌ها چشم می‌دوزم تا منلائوس را که به اینجا می‌آید ببینم. بی یاری او ما شکار مرگ خواهیم شد. کس دیگری نیست تا به ما دست یاری دهد. دودمانی که گرفتار طوفان بلا شده تنها و بی کس است!

هلن از کاخ بیرون می‌آید.

سبیدی در دست دارد که در آن تُنگ‌های کوچک جرعه‌افشانی

و طرّه مویی هست.

بسیار به خود غزه و به زیبایی خود واقف است، بیشتر در بند

مو و جامه‌هایش است.

هلن: بینوا، بینوا، الکترا! بینوا، الکترا! تیره‌بخت! دختر خواهیم

کلوتایمنسترا و آگامنون! بینوا، بینوا، زن بی شوی، الکترا!

چه خبر، الکترا؟ با برادرت اورستس چگونه سر می‌کنی؟

اورستس بیچاره ما که خون مادرش را ریخته است!

آه، و راستی، الکترا، اینکه با تو سخن می‌گویم، گناهی نمی‌کنم و از این رو دامان من آلوده نخواهد شد زیرا در چشم من گناه این کار برگردن فوبوس آپولوست.

هنوز غصه‌خواهرم کلوتایمنسترا را می‌خورم!  
خواهر بینوایم! از آن روزی که جنونی که خدایان بر من فرو فرستادند مرا دربرگرفت و به تروا رفتم روی او را ندیده‌ام!  
آن سهمناک‌ترین سفر را می‌گویم!

کلوتایمنسترای بیچاره! اکنون دیگر از دست رفته است!  
از دست رفته است! و من از سراندوه بر نبودنش اشک می‌ریزم.

**الکترا:** از حال اورستس می‌پرسی؟ آن‌گاه که با چشمان خودت حال پریشان پسر آگامنون را می‌بینی آیا نیاز است به تو چیزی بگویم؟

او چیزی بیش از جنازه‌ای مفلوک نیست. به زحمت نفس می‌کشد و از اینکه درد بسیار می‌کشد در شگفت نیستم.  
در شگفت نیستم و او را سرزنش نمی‌کنم. تنها کنار او می‌نشینم، با چشمانی بی‌خواب او را می‌نگرم.

تو و شویت، هردوتان بسیار خوشبختید!  
آه! بدترین هنگام بدین جا آمده‌اید! بدهنگام! بدهنگام!

**هلن:** از کی این چنین بر آن تخت خفته است؟

**الکترا:** از همان آنی که خون مادرش را ریخت.

**هلن:** مرد بدبخت! و آن زن بدبخت که چنین دردناک مرده است!

**الکترا:** هر دو بدبخت‌اند. او آن زن را کشت و با این کار خودش

را هم!